

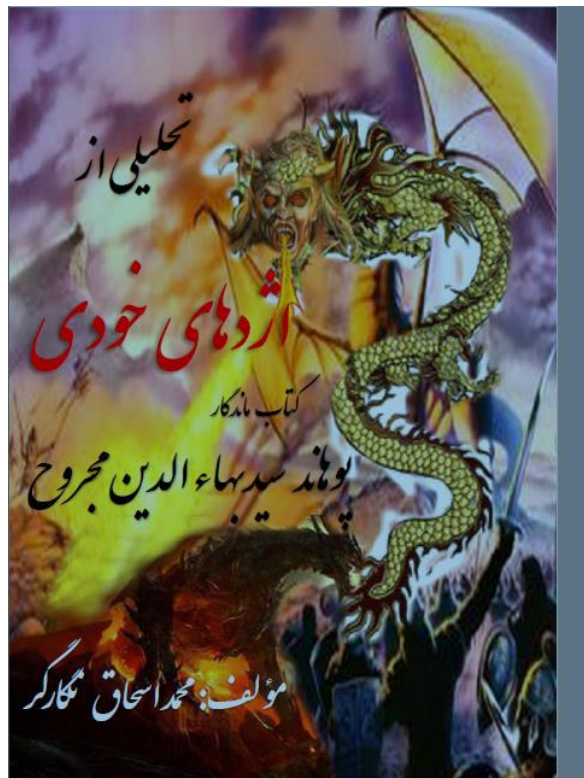


۲۰۱۸/۰۶/۰۵



م. اسحاق نگارگر

تخلیبي از اژدهای خودی



قسمت بیست و نه

تحلیلی از اژدهای خودی کتاب ماندگار پوهاند بهاء الدین مجروح



اژدهای خودی

قسمت بیست و نهم

بخش اول

داستان ملکه پریان و شاه مستان

چهارم آگست ۲۰۱۴

امروز داستان عشق در شهر ظلم آباد یا ماجرای عشق آتشین "ملکه پریان" و "شاه مستان" را از کتاب اژدهای خودی استاد سید بهاء الدین مجروح باید دنبال نمایم تا ببینیم که ماجرا به کجا می کشد و در شهر ظلم آباد چگونه قریحه ها و استعداد های فردی را در خدمت استبداد جمعی و حزبی می گیرند. "ملکه پریان" هر روز به امید دیدار "شاه مستان" بر سر راهی می نشست و دیگر کودکان کوی نیز دریافته بودند که "ملکه پریان" دل به "شاه مستان" باخته است.

"شاه مستان" که به خواست قدرت در شهر ظلم آباد سر تسلیم خم نکرده بود مجبور گردید که زیر نظارت پاسبانان به کار سنگ شکنی بپردازد و دوشیزه جوان نیز در "گروه زنان پیشتاز مورد" تجدید تربیت" قرار گرفت.

شبی دسته ای از دوشیزگان که "ملکه پریان" نیز در میان شان بود به اقامتگاه کارگرانی فرستاده شدند که هنرمند جوان نیز در آنجا بود. جوان وقتی او را دید پنداشت که موجود افسانوی ناگهان از پرده افسانه های خیالی او بیرون تاخته جامه های زمخت واقعیت به تن کرده به دیدار او آمده است...

آن شب "ملکه پریان" و "شاه مستان" چون دو یار دیرین کنار هم نشستند و تا سحرگاه به خواب نرفتند. آنان در چشمان یکدیگر نگرینستند و پیمان مرموز و ناشناخته ای باهم بستند.

دوست صاحب دل رهگذر نیمه شب داستان عاشقان شهر ظلم آباد را برای رهگذر نقل کرد:

کار فرمایان روزی به هنرمند جوان گفتند که فرمانروا دستور داده است که شهریان به اکرام و اجلال زنان پیشتاز بپردازند و روزی را به یاد کارنامه های ایشان جشن بگیرند و بدین مناسبت تمثالی از "زن پیشتاز" در یکی از میدان های شهر ساخته شود. جوان مأموریت یافت تا آن تمثال را از سنگ رخام بتراشد. بهترین دوران زندگانی عاشقان همین هنگام ساختن هیکل "زن پیشتاز" بود. هنرمند عاشق پیشه اگر ساعت هایی سرگرم هیکل تراشی می شد باقی وقت را در خدمت دلدار سپری می کرد و اما وجود آن دو دل داده در شهر مایه آن گردید که دوشیزگان و جوانان دیگر نیز برای خود جهان های عشق و محبت بسازند و بدین گونه منظومه های کوچک ولی مستقل در بطن نظام ایجاد گردید.

سرانجام روز پرده برداری از هیکل "زن پیشتاز" فرا رسید. مردم در میدان پیشتازان گرد آمدند، کارفرمای خشن و بدریختی خطابه دراز و خشکی ایراد کرد که کسی نشنید ولی طبق سنت معمول در شهر ظلم آباد کف زدند. سپس هنرمند جوان خود بر مسند خطابه برآمد و گفت:

"ای مردم! عشق آفریننده جمال است و جمال الهام دهنده هنرمند صاحب حال و هنر مظهر و بیانگر آزادیست و آزادی رهنوردیست در طلب حقیقت، خیر و جمال تا سرحد کمال"

پاسبانان متحیر شدند، زیرا برای این سخنرانی برنامه ای وجود نداشت. کارفرما به منظور اینکه هنرمند فرصت گفتار بیشتر پیدا نکند با عجله برخاست و با یک حرکت سریع پرده از روی مجسمه برداشت.

مردم لحظاتی طولانی در سکوت ژرف به تماشای آن هیکل پرداختند و در بهت و حیرت فرو رفته بودند، سپس ناگهان غلغله شعف و شادی، غریو و تحسین و آفرین و توفانی از کف زدن ها برخاست و مردم دیدند که در برابر شان تمثال دوشیزه زیبا، قد رسا و نازک اندامی لطیف از سنگ رخام ایستاده بود. چادر شفافی از یک بازوی آن با چین و شکن فراوان تا پای او آویخته بود و نیمی از بدن او را می پوشاند. موهایش موج، موج بر شانه هایش می ریخت و تاجی از گل های وحشی بر سر داشت. هر دو بازویش به سوی شهر به پیش گسترده بود و از میان دو دست بازش کیبوتری سفید در حال پرواز بود و آن دوشیزه لبخند دلنشین بر لب داشت و با عشق و محبت راستین به سوی کیبوتر آزاد شده نگاه می کرد.

همه "ملکه پریان" را در آن هیکل شناختند و دریافتند که آن مجسمه، نمونه اعلای "زن پیشتاز" نبود بلکه تمثال عشق و جمال بود. دیدن مجسمه شور و هیجانی در مردم برپا کرد و آرزوهای خفته را در دلها بیدار نمود. هنرمند جوان را بر دوش برداشتند و آن شب را برای او و "ملکه پریان" جشن گرفتند.

داستان هنوز به پایان نرسیده است. استاد در این داستان به ما می گوید که نطفه هر تغییر و دگرگونی در رحم هنر و ادبیات جامعه بسته می شود و بدین ترتیب هنرمند راستین به شرط اینکه ذوق زندگی و شور آزادی و آزادگی را از دست ندهد و در هرگونه "حال" تصویر یک آینده بهتر از آن حال را در برابر مردم بگذارد و برای مردم هدف های تازه و بهتر خلق نماید شعرش پیشقراول جامعه می شود.

شما تصورش را بکنید شاعران عارف ما "مولانا"، "حافظ" و "بیدل" ما اگر اعضای یک حزب می بودند و به فرمان حزب سخن می گفتند افکار شان با مرگ حزب شان می مُرد. آزادی و آینده نگری تنها یک تعهد را از شاعر می

خواهد و آن تعهد در برابر وجدان است. شاعر آنرا می گوید که ضمیرش می گوید نه آنرا که دیگران برایش تلقین می کنند. این یادداشت را با این قطعه بیدل پایان می دهم:

ای بسا معنیی روشن که ز حرص شعرا خاکِ جولانگه اسپ و خر اهلِ جاه است
وی بسا نسخه که در مکتب تشویش طمع روسیاهِ ابد از مدح وزیر و شاه است
صله مشتاق گدا طبع ز مضمون بلند گر همه پای بر افلاک نهد در چاه است
مرجع معنیی این سُست خیالان در یاب تا بدانی چقدر فطرتِ شان کوتاه است

مادحِ اهلِ صفا باش که در علمِ یقین
وصفِ این طایفه تفسیر کلامِ الله است

(چهار عنصر ص ۱۱۱)

یادداشت امروز را در این جا پایان می دهم و تا فرصتی دیگر همه دوستان را به خداوند یکتا (ج) می سپارم. خدا حافظ
۴ اگست ۲۰۱۴ نگارگر



بخش دوم

رهگذر نیمه شب در انتظار دوست خردمند خود

نهم اگست ۲۰۱۴

امروز باز باید به سراغ ازدهای خودی اُستاد مجروح بروم و داستان "ملکه پریان" و "شاه مستان" را به پایان برسانم. اُستاد در ادامه داستان می گوید:

"و اما این هنگامه سرور و شادی شامل برنامه دولتی انجمن زنان پیشتاز نبود. کارمندان از دیدن این احوال در خشم و هراس اندر شدند و فوراً تصمیمی گرفتند و عملی کردند.

روز بعد وقتی مردم دوباره به منظور تماشای تمثال عشق و جمال به آن میدان شهر آمدند، جا را تهی یافتند، زیرا مجسمه ناپدید گردیده بود. چند روز بعد تمثال "زن پیشتاز" حقیقی همانجا افراشته شد و آن مجسمه زنی تنومند و غول پیکر بود که جامه دُرُشتی در برداشت. چهره اش خشم آلود و دهنش در حال نعره قهر آمیز بود. یک دستش با مشت گره کرده چون علامت پیروزی به سوی آسمان بلند بود و در دستِ دیگرش افزار کار و پیکار قرار داشت".

خلاصه این که هنرمند نافرمان به دیوانه خانه فرستاده شد و دوشیزه جوان در اقامتگاه زنان بی گروه انداخته شد تا سازگار با پندار نظام، دوباره پرورش یابد و این را "آموزش مجدد" می نامیدند.

دیری نمی گذرد که هر دو دلباخته از زندان های خود فرار می کنند و ناپدید می شوند. کار فرمایان نمی دانستند که عاشقان را مردم شهر پناه داده بودند و از خانه ای به خانه ای می بُردند.

شب نوروز هنگامه ای عظیم در شهر برپا می گردد، شهریان از خانه ها، گروه ها و اقامتگاه های خویش بیرون می ریزند. در وسط میدان، در برابر کاخ فرمانروایی آتشی بزرگ افروخته می شود و آن هنرمند مستانه به دور آن می رقصد. صدایی از عقب صفوف مردم بلند می شود و می گوید:

"مردم نگاه کنید "ملکه پریان" آمد.

از شنیدن این صدا دیوانه مستانه از رقصیدن و خندیدن باز می ماند و بر زمین می نشیند. "ملکه پریان" می رسد. او همان تاج گل های وحشی را بر سر دارد و بازوان مرمری خود را به سوی مردم می گستراند و کبوتر را به سوی شهر رها می نماید و آنگاه صراحی را که با خود آورده بود برمی دارد و مایع درون آنرا بر موی و روی و سرا پای بدن جوان میریزد و قطره قطره بر خویشتن هم می ریزد و بایک حرکت برق آسا صراحی را درون آتش می افگند. مردم فکر می کنند که آن مایع آب است و منظور "ملکه پریان" خاموش کردن آتش است ولی انفجار مهیبی روی می دهد.

"ملکه پریان" به دلدادۀ خود نگاه می کند و می گوید: "برخیز برویم!"

"شاه مستان" دست معشوق را می گیرد و هر دو در آغوش یکدیگر در دل آتش می ایستند و باهم خاکستر می شوند. استاد مرحوم در اینجا دو بیت از یک غزل شیخ عطار را نقل می کند:

عاشقی چیست؟ ترک جان گفتن
سرّ کونین بی زبان گفتن
همچو پروانه پیش آتش عشق
حال پیدای خود نهان گفتن

وقتی داستان بدینجا می رسد رهگذر از دوست صاحبدل خود می پُرسد: "ای دوست بگو بعد چه روی داد؟" دوست صاحبدل می گوید: "داستان عاشقان شهر ظلم آباد در آغوش همان آتش سوزان به پایان رسید و اما من خود آنشب در میدان بودم وقتی آن دو دلدادۀ به خاکستر مبدل گردیدند و آتش به خاموشی گرایید یکی از میان مردم صدا برآورد:

"برویم کاخ فرمانروایی را آتش بزنیم.

همه به سوی کاخ هجوم بُردند. نیمی از کاخ را آتش گرفت. سرانجام لشکر انبوه سربازان سراپا مسلح دور مردم حلقه زدند و حلقه را تنگتر ساختند. در آن نخستین روز بهار مردم چون برگ های خزان فرو ریختند. صفوف دیگر سربازان آمدند، مردم را کُشتند، زدند، بستند و به زندان ها افگندند.

فردای آن کارفرمایان نو بر مسند حکمرانی نشستند، عفو عمومی اعلان کردند، به مردم وعده های زندگی بهتر دادند، کار فرمایان از بین رفته را مسؤول فجایع گذشته دانستند و گناهکار و جنایتکار گفتند. گروه جدید فرمانروایان دستگاه قدرت را به تدریج و با شدت تمامتر استحکام بخشیدند. احساس هنر و زیبایی، عشق و آزادی را از ریشه برکنندند".

سر انجام شبی پاسبانان تنومند می آیند و دوست صاحبدل رهگذر را نیز با خود می برند و رهگذر اوراق درون متکارا در جامه های خود پنهان می کند. شب به پایان آمد و این داستان باقی هنوز.

میدانیم که هنر به ابتکار نیاز دارد و عشق است که این ابتکار را در هنر می آفریند ولی جوامع مبتنی بر استبداد و زورگویی که از مردم اطاعت کورکورانه می خواهند و این اطاعت کورکورانه را دسپلین انقلابی می خوانند با هنر تازه جو و مبتکر هرگز سر سازگاری نشان نمی دهند و هنر در این جوامع نوعی فارمالیسم و تکرار همان مکررات است که دولت ها می خواهند. مردم را از غرور های کاذب و افتخارات پوچ سرگرم ساخته و همانند جغد بر ویرانه های مفاخر تاریخی و ادار به گلودرانی و غوغا می سازند ولی هنری را که بیانگر فریاد های وجدان و درون هنرمند باشد ناپود می کنند و به خاموشی قهری و امیدارند.

من این یادداشت را در همین جا به پایان میرسانم و دنبال ماجرای رهگذر نیمه شب را که اکنون از دوست صاحبدل خود نیز جدا مانده است از سر می گیرم. خدا (ج) نگاهدار همه دوستان. ۹ آگست ۲۰۱۴ نگارگر

پایان قسمت بیست و نهم

ادامه دارد

قسمت های اول تا بیستم این مطلب را با باز نمودن لینک های پایان می توانید مطالعه فرمائید:

قسمت اول:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱.pdf

قسمت دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲.pdf

قسمت سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_b_madirouh_۳.pdf

قسمت چهارم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_b_madirouh_۴.pdf

قسمت پنجم:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_ajdahay_khodi_۵.pdf

قسمت ششم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_b_madirouh_۶.pdf

قسمت هفتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۷.pdf

قسمت هشتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۸.pdf

قسمت نهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۹.pdf

قسمت دهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۰.pdf

قسمت یازدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۱.pdf

قسمت دوازدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۲.pdf

قسمت سیزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۳.pdf

قسمت چهاردهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۴.pdf

قسمت پانزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/I_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۵.pdf

قسمت شانزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۶.pdf
قسمت هفدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۷.pdf
قسمت هژدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۸.pdf
قسمت نوزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۹.pdf
قسمت بیستم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۰.pdf
قسمت بیست یکم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۱.pdf
قسمت بیست دو

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۲.pdf
قسمت بیست و سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۳.pdf
قسمت بیست و چهارم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۴.pdf
قسمت بیست و پنجم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۵.pdf
قسمت بیست و شش

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۶.pdf
قسمت بیست و هفت

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۷.pdf
قسمت بیست و هشت

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/!negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۸.pdf

